



محمد علی اسلامی ندوشن

# پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو

متن سخنرانی ایراد شده در کنگره ناصر خسرو دانشگاه فردوسی مشهد - شهریور ۱۳۵۳

هر چه هست حرف از خرد است و دین و علم و جویندگی و حقیقت بینی و کمال انسانی، که شعر آن را در بدن لطیف خود می گیرد، و می شود گفت که اگر ما با شاعر دیگری غیر از ناصر خسرو سروکار می داشتیم - یعنی کسی با صفای ضمیر و لطف کلام کمتر - چه بسا که دستخوش ملال می شدیم، از بس لاینقطع و با پشتکاری خستگی ناپذیر، حکمت و اندرز و وعده و وعید بر سر ما فروریخته می شود. تغییر حال ناصر خسرو در شناخت شعر و فکر او نقطه مهمی است. چنانکه می دانیم موضوع با خوابی در جورجانان آغاز می شود. وی که تا آن روز مردی بوده است مانند سایر اقران خود دنیا دار و شرابخواره، در خواب کسی به او می گوید که هوشیاری از بی خبری و مستی بهتر است، و چون می پرسد که این هوشیاری چگونه باید به دست آید، راه کعبه را به او نشان می دهد (۱). از همین لحظه

ناصر خسرو در زبان فارسی نخستین گوینده ای است که شعر را در خدمت فکر اخلاقی نهاده است. پیش از او دو شاعر بزرگ می شناسیم که گرایش به فکر داشته اند، یکی رودکی و دیگری فردوسی؛ ولی تفاوت ناصر با آن دو در آن است که شعر در نظر او مرکوب اندیشه است، و جدا از آن به خودی خود ارزشی ندارد. اگر وقت خود را بر سر وزن و قافیه می گذارد، بدان منظور است که از طریق زیبایی و موزونیت سخن به مدینه فاضله اخلاقی خویش که نر هتگاه روح است و تنها مکانی است که به سیر و توقف می ارزد، راه یابد.

در سراسر این دیوان پانصد صفحه ای نه یک خط مدح دیده می شود (جز مدح مذهبی خلیفه فاطمی) نه وصف زن؛ و نه حرفی از دل بستگی های عادی زندگی؛ حتی وصف طبیعت خیلی کم آمده.

نوست  
دیگر  
حقوق  
ز را  
ریش  
های  
سپ  
کنید  
سامل  
نوش  
گان  
هم  
ک های  
همین  
آموش  
ست و  
های  
اسب  
ست که  
چشم  
بود  
با  
نشست  
اورا  
اسب  
را  
وس  
نمردی  
تمام  
رجمان  
اعرابی  
نمردی  
سحرا  
رستان  
درین  
ران -  
ست او  
بند و  
از دست  
شده ای  
کلمه  
د انسان  
آشنائی  
انگیز تر  
ما را  
ست .  
به این  
مینمایند  
سراسر از  
بدوریم  
خاک  
گذریم !  
که تمام

پیوند خرد و دین با وی بسته می‌شود. می‌کوشد تا روشن بینی را با دینداری همراه کند، و همین راه پرپیچ و خم و مشقت بار است که چهل سال بقیه عمر او را به خود مشغول می‌دارد.

کعبه، بی‌تردید مفهوم کنایه‌ای دارد، و در این خواب نمودار آن است که تفکر عقلی را از تفکر دینی نباید جدا کرد. در موارد متعدد از آثار او، لزوم پیوند حقیقت دین با ظاهر و تشریفات آن نموده می‌شود.

اگر اندکی بیشتر بر سر خواب ناصر خسرو درنگ می‌کنیم، برای آن است که کلید مبحث ماست. وی به اعتراف خود تا چهل و سه سالگی در خدمت دیوان و محیط آلوده قدرت بوده، لیکن بر اثر این رؤیا از «خواب چهل ساله» بیدار می‌شود. این همان حالت است که در اصطلاح امروزی «بیدار شدگی وجدان» یا *Prise de Conscience* می‌گویند؛ اما البته، دگرگونی‌ای نیست که در یک آن حادث شود. در ناصر خسرو و کسان دیگری چون او خارخار درونی و زمینه روحی هست، منتها باید پیش آمدی آن را بزیابند، یا به درجه انفجار برسانند. سه گوینده بزرگ دیگر، یعنی سنائی و عطار و مولوی اولی یک نسل، دومی دو نسل و سومی سه نسل بعد از او، دستخوش همین تغییر حال می‌شوند. پس در واقع می‌شود گفت که یک بیماری دوران است، و طبایع ممتاز و با توفیق که از لحاظ ژرف بینی و تأثیر پذیری در اوج هستند، جلوه‌گاه و ترجمان آن قرار می‌گیرند، در حالی که همان زمان چه بسا که هزاران گمنام دیگر نیز همین حالت را به نحو آگاه یا نیم آگاه دریافت می‌کرده‌اند.

افسانه هائی که در باره سنائی و عطار و مولوی آمده و می‌نماید که یک رؤیت یا یک سخن، مسیر زندگی و فکر آنها را تغییر داده، (۲) یا همه افسانه بودن، حاکی از جوش و خروش پنهانی جامعه‌ای است که انسانهای خاصی را بر لب مرز قرار می‌داده است، و این خط مرزی‌ای است میان دنیای ساخته دست حکام و مشرعین و عوام از یک سو، و دنیای مورد قبول انسانیت و آزادی از سوی دیگر.

به هر حال، این انقلاب های روحی که آثار گرانبایی به عنوان نمره و حاصل دارد، مایه غرور تاریخ ایران و فرهنگ ایران است، و گواهِ بیدار بودن روح و حساسیت یک قوم است در شب های درازی از تاریخ خود.

فقدان توازن و هنجار در جامعه که شخصاً که در آن رخداد از گذشتار دور می‌داشته، موجب بروز عکس العمل‌های این چنینی شده است، که تجلی گفتاری آن را در آثار گویندگانی چون ناصر خسرو و تبریز کردازی آن را در جنبش‌های چون نهضت اسلامی و سربداران می‌توان دید. در جامعه‌های گرانبار از تعارض و برخورد است که در آن اصیل بر قلب و ظاهر بر باطن، و خلاصه صورتک هر چیز بر اصل آن، چیرگی دارد، و ریاکاری و تعصب و تعبد می‌داندار است، آثاری از این دست بمنزله ضرباتی است که وضع مزاجی اجتماع را می‌نماید.

ناصر خسرو سر حلقه روشن بینان ناآرام قرن پنجم است. اتحاد غزنه و بغداد که از زمان محمود بر ایران سایه افکنده، یک دوره انحطاط فکری و مغزی را آغاز کرده است، که در زمان سلجوقیان ادامه می‌یابد. ترک های سلجوقی که از تمدن بیگانه‌اند، چه بر حسب خشکی و تعصبی که بر نژاد و قبیله آنها حاکم است و چه بنابه حساسگری سیاسی که دوام حکومت خود را در همدستی با بغداد می‌بینند، جز این راهی ندارند که انحطاط را به جلو برانند. (۳)

از این رو قدرت در سنگر جمود می‌نشیند، و عده‌ای از ایرانیان هوشمند و کارآمد هم که مصالحت خود را در خدمتگزاری و صلت ترک و تشریح می‌بینند - و بزرگ‌ترین آنها خواجه نظام الملک است - به کمک آنان می‌شتابند، (۴)

ناصر خسرو این حسن اتفاق را شامل حال خود داشته که با دو ایرانی برجسته هم‌زمان باشد، یکی ابوالفضل بیهقی و دیگری نظام الملک. این دو در کتابهای خود نکته‌های زیادی راجع به روزگار شاعر به ما می‌آموزند. بیهقی به سبب ذکر جزئیات عصر مسعود، بیش از هر کس دیگر نشانه های انحطاط زمان را آشکار می‌کند، و نظام الملک در سیر الملوك خویش که در واقع دستور نامه یک حکومت متعقل است، اشتراك سه گانه «دین و دولت و دبیر» را می‌ستاید و کوشش دارد که پلی در میان حکومت ترک‌ها و مردم بیند و چنانکه از نوشته او برمی‌آید، دستگاه در جستجوی مردمی است که فرمائیر بی‌چون و چرا کنند باشند. شیوه زندگی اجتماعی‌ای که از کتاب نظام الملک استخراج میشود این است:

اطاعت، نظم، حفظ ظاهر، علم باید علم دین باشد (دین مورد اشاعه بغداد) و یا اگر هم علم دنیاست، مانعی بر سر راه حکومت ایجاد نکند.

بنابراین عجیبی نیست که ناصر خسرو، راهی را در پیش گیرد که خلاف راه رایج زمان است. در اینجا بی‌آنکه وارد بحث راجع به جهان بینی او بشویم، ناگزیر، به چند نکته مهم در تیره فکری او اشاره می‌کنیم.

یکی حفظ هویت ایران در عالم اسلام، یا عبارات دیگر اسلام به اضافه ایران است، که نطفه‌اش در همان صدر اسلام بسته شده، و گرایش کلی مردم این سرزمین را متوجه خاندان علی (ع) کرده است. این جهت گیری که در عمل و بیان هر دو پارور شده بود نخستین سخنگوی خود را در فردوسی یافت و دومین آن ناصر خسرو است. چون در آثار ناصر خسرو اشاره‌ای به شاهنامه یا فردوسی نیست، مانعی نیست که نظر او راجع به فردوسی چه بوده و آیا کتاب او را خوانده بوده است یا نه. ولی سکوت وی دلیل نا آشنائی نیست، و به هر حال، اشاره های متعدد به شاهان و پهلوانان گذشته (کاووس، نوذر، رستم، اسفندیار، دارا، کسری و غیره) (۵) و نیز بعضی قرائن دیگر، مبین آشنائی او با ایران پیش از اسلام و دلبستگی او بدان است، و همین خود از جهتی وی را در خاتمه روحی فردوسی قرار می‌دهد، هر چند این دو از بعضی جهات دیگر باهم مغایرتند.

نشانه دیگر آن است که ناصر خود را از آزادگان (یعنی ایرانی خالص) میدانم می‌به نژاد ایرانی و دهقانی خویش افتخار می‌کند (شاید خانواده او نیز مانند فردوسی از دهقانان بوده است) (۶)، و تلف می‌خورد که سرزمین آزادگان، اکنون به دست ترک ها افتاده. گذشته از بیگانگی، مخالفت او با ترک ها بدان سبب است که می‌بندد به کمک همدستان ایرانی خود انحطاط عقیدتی و فرهنگی را تا حدود آورده‌اند (۷). و به همین علت از عصر سامانیان که واجد طامان بهتری بوده است، با حسرت یاد می‌کند. نکته دیگر در همین معنی، ارتباط ایران با خاندان علی است. یکی از علل روی بردن ناصر به فاطمیون مصر آن است که آنان از خانواده عالی هستند. وی در امر ولایت طرفدار «نسب» است که از آئین شهریاری ایران تأثیر دارد. (۹) بر این عقیده است که جز فاطمیان خاندانی نمیتواند حق دین را ادا کند، و رمز آن را بکشاید و اگر ایرانیان از زیر سلطه بغداد بیرون آیند و به مصر بگروند، آزادی خود را باز خواهند یافت. (۱۰) (دشمنی او با عباسیها نیز که آنها را مظهر بدبختی اسلام و مسلمان‌ها شناخته، در راندن او به جانب قلب دیگر قدرت که فاطمی ها باشند، البته تأثیر اساسی داشته است.)

بعد از ترک ها و عباسی ها، ایرانیهای عوام را گناهکار می‌شمارد و مستوجب شامت می‌بیند؛ چه، معتقد است که از ظلم و باطل تبعیت میکنند و تمیز حق از ناحق را از دست داده‌اند. (۱۱) اکنون روشن می‌شود که چرا ناصر خسرو آنهمه به حکومت خرد می‌اندیشد، درستایش خرد لااقل از جهت کمی، حتی از فردوسی

هم کلد شرف البت ظاه چنان مکرر تشخ و آ کر عرو شوی به ای می دنیا می بر فر خدا در نر که به امید عرف از تصو خو مصر یافت طلبا قوش سازد را د گیر ناصر را به نمی زند میتو حتی به نی است پیش دشمن از در با هم توانا می دا از هر آورده

هم در می گذرد. شاعر دیگری در زبان فارسی نیست که پاندازه او کلمه خرد و مرادف های آن را به کار برده باشد. نظام کائنات و شرف انسانی و هدف خلقت را به خرد باز میگرداند (۱۲) و این البته در جهت سیر جهان بینی او نیز هست که باطن را به جای ظاهر و «تاویل» را به جای «ظاهر تنزیل» می نشاند. آرمان او چنانکه اشاره کردیم تلفیق دین با خرد است، و این بدست نمی آید مگر در سایه پرهیز و علم. علم، برای آنکه درست از نادرست تشخیص داده شود، و پرهیز برای آنکه وجود از آز و پلیدی پاک و آماده پذیرفتن خوبیها گردد. بیوسته دم از تقویت روح و لاغر کردن جسم می زند (۱۳)، چه، او نیز مانند فردوسی و شعری عرفانی بعد از خود (و نیز حکمای دوره ساسانی) معتقد است که شهوت و تن پروری مانع وصول به حقیقت و روشن بینی است. به این حساب است که ما او را تا این حد خسته کننده مصر به پارسی می بینیم. نمیدم بالحنی «پهوه وار» خوانندگان خود را از فریب دنیا و لذات حسی و جسمانی برحذر می دارد. (۱۴)

امرو نهی های ناصر که در مجموع جهان بینی او را تشکیل می دهد، جنبه عملی دارد. می خواهد نظم تازه ای بر روی خاک برقرار شود (آنگونه که بروفق اصل دین و خرد است) تا بندگان خدا زندگی ای را که شایسته مقام انسانی آنهاست در پیش گیرند. در نزد او تهذیب نفس و کمال وجود، آن جنبه انتزاعی و بیج دربیجی که نزد گویندگان عرفانی پیدا می کند نمی یابد. از این حیث بیشتر به سعدی نزدیک است، تا مثلاً به عطار.

ناصر در دوره ای زندگی می کند که هنوز ادبیات فارسی امید از خاک برنگرفته است. می بایست باز چند ده سالی بگذرد تا راه عرفان ایران کوفته شود و بدی وضع به چنان درجه ای برسد که هم از مترع امید بریده شود، هم از حکومت، و جز راه سوم یعنی تصوف باقی نماند که برحسب آن، هر کسی تنها رستگاری را در خود می تواند جست. ناصر هنوز خوشبین است که اگر مثلاً سلطان مصر بر جای خلیفه بغداد بنشیند، جامعه اسلام به سعادت دست خواهد یافت.

دین از جوهر اصلی خود تهی گردیده و ملعبه دست قدرت طلبان شده و درد ناصر خسرو این است. با نگاهی نافذ و سرد مانند قوش می خواهد عمق هر چیز را ببیند و عمق را بر جهان حکمروا سازد، و چون می بیند که عامه مردم ظاهر بین هستند، حل مشکل را در ارشاد عده ای «برگزیده» می شناسد که راه حلی آنها را قضا و قیاس گیرند.

این عده باید خود نمونه عالی پرهیزگاری باشند. ناصر خسرو سرمشقی که از زندگی خویش می دهد، همه آینه گاش را به تحسین واداشته. ما هیچ گوینده دیگری را در زبان فارسی نمی شناسیم (لا اقل گوینده بزرگی) که تا این حد پارسا و فعال باشد. زندگی او عرصه کوشش و پیکاری است که تنها افراد استثنائی میتوانستند در آن پای بفشارند. از همه لذت های حسی می برد، حتی به خانواده پشت پا می زند (۱۵).

هیچ چیز جز عقیده و فکرش برای او مهم نیست. تنها به نیروی روح زندگی می کند. بر بلندی یمگان چون عقاب تنهائی است؛ شکسته بال و از همه جا رانده شده؛ (دد و دامش کمین از پیش و از پس...) چون به خراسان نگاه می کند آن را مالامال از دشمن می بیند، زیرا عوام نیز که تن به جهل و ظلم می دهند، کم از دشمن نیستند، آنها دشمنان معصوم اویند، اما او در این کوهسار، یا همه درماندگی، خود را پادشاهی می بیند، از همه پادشاهان زمان توانا تر؛ چه، در نفس خود به روشن بینی رسیده و چیز هائی می داند که دیگران نمی دانند، و اگر چه در تبعید و محاصره است، از همه آزادها آزادتر است، زیرا آزادی را در اقلیم روح بدست آورده (۱۶).

اشکال کار ناصر در آن است که با همه گرایش به علم و

خرد، مانند همه کسانی که در اعتقاد معینی ریشه می گیرند، از ساده دلی مبری نیست، و همین خصوصیت، تناقض هائی در گفتار و اندیشه او نهاده. متشرعین را ملامت میکند که به امید نعمت های بهشت، چنین و چنان می کنند، اما خود نیز گاه بگاه از همین چشمداشت دم می زند. با آنکه از دیدگاه حکمت بهشت را «نفس انسان کامل» و دوزخ را «نفس انسان جاهل» می داند با این حال دورنمای بهشت و دوزخ سرای دیگر از نظرش دور نمی شود. (۱۷)

خوشبینی و ستایش او نسبت به سلطان عصر (المستنصر بالله) و دستگاهش، خیلی بیش از میزانی است که از مرد وارسته روشن بینی چون او بتوان انتظار داشت. او را تافته جدا بافته می داند، و از عیبهای همگنانش میرا می شناسد. با آنکه در دین و حکمت هوادار چگونگی و چرایی است، اعتقاد او به خلیفه مصر بی چون و چرا است. با دوستی او در دامی می افتد که دیگران را از آن سرزنش می کرده و آن دام تعصب و جمود است. مصر، گلستان بی خار است. وصف تحسین آمیزی که از شهر قاهره و سازمان حکومت فاطمیان دارد، مبین آن است که تا چه حد خیره و مجذوب شده بوده است. این خوشبینی خالص از ناحیه مرد با انصاف و حقیقت جوی و موشکافی چون او برای خوانندگان نامروزش خالی از احساس تأسف نمی تواند بود. با آنکه آراستن تن را آراستن دیو می شناسد، و تصریح می کند «بگریز از آن که فخرش جز اسب و سیم و زر نیست» و هیچ فرصتی را برای نفی و نکوهش تجمل از دست نمی دهد (۱۸)، شکوه و ثروت سلطان مصر نه تنها او را دلزده نمی کند، بلکه به شوق می آورد. زخارف دنیوی وقتی به این پادشاه نعلق داشته باشد، در نظرش مستحسن می شود، و این سلاله دودمان نبوت و سلطان مسلمین بنابه روایت خود ناصر بیست هزار دکان در قاهره دارد، و همه کاروانسراها و گرمابه ها و عمارت ها از آن اوست که «هیچ آفریده ای را عقار و ملک او نباشد» و قصر او چون کوهی می نماید و در آن دوازده هزار خادم اجرت خواره است «وزنان و کنیزگان، خود که داند که گفته اند سی هزار آدمی در آن قصر باشد».

و پارکاهی که برای او در کنار «نهر خلیج می زنند» از دیبای رومی است «هم به زر دوخته و به جواهر مکلل کرده... چنانکه صد سوار در سایه او بتوانند ایستاد» و چون در این روز خاص برای گشایش نهر می رود «دو هزار مرکب به زین زرین و ظروف و ظروف مرصع ایستاده باشند، همه نمذ زین های دیبای رومی و بوقلمون، چنانکه قاصداً بافته باشند، نه بریده و نه دوخته...» و «همان شتران با کژاوه های آراسته و استران با عماریه های آراسته، همه به زر و جواهر مرصع کرده و به مروارید جلیل های آن دوخته...» و این سلطان همان پیراهن ساده دیبکی ای که بر تن دارد ده هزار دینار قیمت آن است و چتری که بالای سر او می کشند «همه مرصع و مکلل است» و در رهگذر او مردم او را «سجده» می کنند، و کنار رود بیست و یک کشتی اختصاصی دارد، هر یک سی کز طول و بیست کز عرض، «به تکلف بازر و سیم و جواهر و دیباها آراسته».

و وصف تخت او چنین است: «تختی به تمامت عرض خانه نهاده و به علو چهارگز از سه جهت آن تخت همه از زر بود، شکارگاه میدان و غیره بر آن تصویر کرده (۱۹)... و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سربسر صفت آن باشد، سخن مستوفی و کافی نباشد» و در وصف خوان او می گوید «آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت برنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته، و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته، همه از شکر...» (۲۰)

بنظر می رسد که این خواسته و تجمل که همه از دسترنج مردم زحمتکش فراهم شده بود، اگر ناصر خسرو در بغداد می دید، به دید دیگری آن را مینگریست.

که  
سری  
به  
عصر  
شکار  
نامه  
مردم  
دنی  
سی  
دین  
وقت  
پیش  
صحت  
تیره  
گر  
شده،  
کرده  
بود  
سرو  
وسی  
کتاب  
ننای  
دشته  
(۵)  
از  
در  
بها  
یعنی  
تختار  
(۶)  
ک ها  
است  
نگی  
که  
دیگر  
علل  
علی  
آیین  
جز  
ن را  
مصر  
سی او  
ته، در  
البته  
بهاکار  
ظلم و  
(۱۱)  
خرد  
دوسی



است ، نه جای تفریح ، بلکه محل امتیاء و استکشاف ، که بوی قوی گیاه ها خواب را از چشم می برد . حتی زمانی که مانند فردوسی یا خیام از بی اعتباری روزگار و گذشت عمر یاد می کند (و این موارد فراوان است) ، نتیجه گیریش بهره گرفتن از مواهب دنیا نیست ، هوشیاری و سخت کوشی و عسرت است (۲۲) .  
 اتفاق می افتد که یک دوره از علوم زمان خود را از فلسفه و طب و زیست شناسی تا نجوم و الهیات و منطق ، در قصیده ای جای دهد ، چنانکه در این قصیده :

**گفتم که در پدر نگرای پر هنر پسر  
 گفتا به چشم دل نگرم یا به چشم سر ؟**

و بدینگونه می توان حدس زد که شانه های لطیف شعر تا چه اندازه بار بر آنها بار می شود . نمونه دیگر شعر جسیم در دیوان او قصیده فلسفی ای است که در اسرار خلقت و صفت خدای گفته و مطلع آن این است :

**خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیا  
 نه اندر وحدتش کثرت نه محدثرا از او آنها**

و طی آن خواسته است اسرار خلقت و حکمت وجود را اثبات و بیان کند ، لیکن در پایان آن با بدینی میگوید :

**تو از گیتی همان بینی که از بستان جان پرورد  
 از شکل و رنگ گل بینی ، دو چشم مرد نابینا**

با اینهمه و با همه پیچیدگی و غلظت ، و لحن تخیلی و تهنیدی که با کلام او همراه است ، باز قدرت بیان و الائی معنا ، و از همه بالاتر ، صداقت گوینده ، شعر او را دلنشین می کند و در بعضی موارد تأثیر سخش به حدی می رسد که لرزاننده می شود .

قدرت شاعری و لطف بیان ناصر ، بیشتر در جاهائی نموده می شود که به حسب حال و شرح دلالتگی های خود می پردازد . این شکوه ها پیش از آنکه جلب ترحم کند ، بزرگی و مقاومت روح صخره مانند او را می نماید ، چون در این قصیده :

**آزده گرد کز دم غربت جگر مرا  
 گویی زبون نیافت به گیتی مگر مرا  
 در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم  
 صبرها همی برآید زانده به سر مرا**

تا آنجا که خود را تسلی بدهد :

**با خاطر منور روشن تر از قمر  
 ناید به کار هیچ مقر قمر مرا**

یا در این قصیده با همه سنگینی وزن و صعوبت قافیه :

**پیروز رنگ دایرة آسیا مثال  
 بازگریست نادره و خلق چون خیال**

(ص ۲۵۳)

و با حسرت از گذشته یاد میکند :

**آن روزگار چون شد و آن دوستان کجا ؟  
 دیدارشان حرام شد و یادشان حلال**

گاهی که به وصف می پردازد شیرینی کلام و رقت احساس او به منوچهری نزدیک میشود :

**به چشم سر یکی بنگر سحرگاه  
 بر این دولاب بی دیوار و بی لاد  
 تو پنداری که نسزین و گل زرد  
 بیاریده است بر پیروزگون لاد**

(ص ۹۸)

بقیه در صفحه ۵۷

اکنون بیائیم بر سر شعر و رابطه ای که شعر در نزد ناصر خسرو با فکر می یابد . نخستین حرف درباره خود سخن و ارزش آن است . وی دوش به دوش خرد ، به ستایش سخن می پردازد . این دو از هم جدائی ناپذیرند ، زیرا یکی شکل دهنده و بیان کننده دیگری است . اعتقادی که ناصر به سخن دارد ، گذشته از چاشنی یونانی ، از تأثیر اسلام بر خوردار است . معجزه پیامبر اسلام ، از طریق کلام بروز کرده است . بطور کلی اعجازی که قرآن در رواج دین نشان داده ، همه گویندگان بزرگ ایران را ، از فردوسی تا حافظ ، تحت تأثیر گرفته است . اینان همه می خواسته اند از کلام خدا کثر قدرت را بگیرند ، بی آنکه البته از لحاظ دینی به خود اجازه دهند که با کتاب آسمانی ادعای هم چشی بکنند . (۲۱)

ناصر خسرو نیز این امید و کوشش را دارد که از طریق کلام بتواند دل های مردم را آگاه کند و به راه بیاورد . از این رو شعر برای او سبب است نه غایت . و باز به همین علت موضوع شعر او با شعر دیگران فرق دارد . همه آنچه مایه آرایش لفظ و معنی بوده ، و خاطر را به وجد می آورده از نظم او طرد گردیده . دختر طبع او عروس یا معشوق نیست ، معلمه ای است که در بچوجه عشق ورزی هم دعوت به عقل را از یاد نمیبرد !

درباره شعر مدحی که آنقدر در زبان فارسی رایج بوده ، تلخ ترین کلمات را بر زبان می آورد ، یعنی به صراحت میگوید که «قیمتی لفظ در دری را در پای خوگها نمی ریزد» در قصیده معروف «چند گوئی که چو هنگام بهار آید» شاعران را سرزنش می کند که وقت خود را به توصیف گل و بلبل و بهار و بید و باد برباد می دهند ، و پس از آنکه اصطلاحات آنها را باطنز و طعنه تکرار می کند می گوید :

**این چنین بیهده ها نیز مگو با من  
 که مرا از سخن بیهده غار آید  
 شصت بار آمده نرورز مرا مهمان  
 جز همان نیست اگر ششصد بار آید  
 سوی من خواب و خیال است جمال او  
 گر به چشم تو همی نقش و نگار آید**

مسائل دنیا در نظر ناصر آنقدر جدی و کار روزگار آنقدر نابسامان است که جز پرداختن به این مسائل و غمگین شدن و غمگین شدن بر خود حرام کرده است . مانند کسی است که سرنوشته خویش را به اصلاح دنیا وابسته و نذر دارد که تا این ، اصلاح نشده روی خود را به سوی زندگی نگرداند . در زمانی که ستمگاران ، شرک را کلام مردم می چکانند ، و نفس دین به شماره افتاده ، و نادانها در جهل خود غوطه می زنند ، چرا او ترشرو و تلخکام نشیند ؟ حتی خنثاه را بر لب اوراهی نیست ، می گوید :

**خنده از بی خردی خیزد چون خندم ؟**

**که گرفته است خرد سخت گریبانم**

(ص ۲۸۲)

سبک شاعری ناصر هماهنگی تمام با اندیشه اش دارد : استوار و عبوس ، عضلانی و با هیبت . کلمات را جز برای بیان مقصود به کار نمی برد . بندرت در پی آرایش کلام بر می آید ، مگر آنکه خود بخود ، و بنحو طبیعی صنعتی سر بر آورد ، آنهم باز برای نافذتر کردن اندیشه است . کلمات مانند قطرات درشت باران می افتند ، سرد و شفاف و بیدار کننده . حتی یک لحظه خواننده را با عبارتی نوازش - دهنده یا آرامش بخش رها نمی کند . همانگونه که در خواب به او گفته اند ، معتقد است که «در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد» حتی گاهی که گریز به وصف منظره ای می زند ، بیدرنگ باز میگردد به حیطه حکمت خود ، و این وادی حکمت او سرزمین مه آلودی

## پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو (بقیه)

و در مواردی شعر به اوج می‌رسد، چون در اینجا که وصف تیرگی زمان است:

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب  
علم به مکر و به زرق معجون شد  
زهد و عدالت سفال گشت و حجر  
جهل و سفته زر و در مکنون شد  
فعل، همه جور گشت و مکر و جفا  
قول، همه زرق و وعده افسون شد  
ملك جهان گر بدست دیوان بد  
باز کنون حالها همیدون شد

سر به فلک بر کشید بی‌خردی  
مردمی و سروری در آهون شد

(ص ۱۰۱ - ۱۰۲)

هنگامی که مخالفان خود را سرزنش می‌کند، سخن مانند پتک پیرسرها کوفته می‌شود. شاعر دیگری نداریم که آنهمه دشنام پدراغه و حکیمانانه در دیوانش باشد:

زندان تست این اگرت باغ است  
بستان شناسی همی ز زندان  
بر خویشتن این بند های بسته  
بنگر به رسنهای سخت و الوان  
در بند بود مستمند بندی  
تو شاد چرانی به بند و خندان؟  
بندی که شنود است شاد هموار  
وانگه که رها شد ز بند، گریان؟  
چون باز نجوئی که اندر این باب  
تازیت چه گفت و چه گفت دهقان؟  
تو از طلب این چنین معانسی  
مشغول شدستی به فرج و دندان  
مغز است تراریم اگر چه شوئی  
دستار به صابون و تن به اشنان  
گر جهل ترا درد کردی، از تو  
بر گنبد گردان رسیدی افشان

(ص ۳۳۳ - ۳۳۲)

و همین معنی در این قصیده تکرار می‌گردد:

ای عورت کفر و عیب و نادانی  
پوشیده به جامه مسلمانسی  
ترسم که نه مردمی به جان هر چند  
از شخص به مردمان همی مانی  
چندین مفشان رداچرا جان را  
یکبار ز گرد جهل نفسانسی؟  
تا گرد به خامه بر همی بینی  
آگاه نئی ز گرد نفسانسی

(ص ۴۱۳)

یکی از چکامه های بسیار بلند او که لحن رودکی را به یاد می‌آورد، این قصیده است:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را  
مراهل فضل و خرد را نه عام و نادانرا

و طی آن نکات اصلی تفکر خود را مطرح می‌کند، چون چند مشت آب سرد است بر صورت خواب آلوده مردم خراسان:

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس  
به چند گونه بدیدید مر خراسان را  
به ملك ترك چرا غره‌اید؟ یاد کنید  
جلال و دولت محمود زاولستانرا  
کجاست آنکه فریقونیان ز هیبت او  
ز دست خویش بدادند گو زکانانرا؟  
چو هند را به سم اسب ترك ویران کرد  
به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را  
کسی چو به جهان دیگری نداد نشان  
همی به سندان اندر نشانند پیکان را  
چو سیستان ز خلف ری زرازیان بستند  
وز اوج کیوان سر بر فراشت ایوانرا  
فریفته شده می‌گشت در جهان آری  
چو فریفته بود این جهان فراوانرا  
شما فریفتگان پیش او همی گفتید  
هزار سال فزون باد عمر، سلطانرا  
به فر دولت او هر که قصد سندان کرد  
به زیر دندان چون موم یافت سندانرا  
پریر قبله احرار زاولستان بود  
چنانکه کعبه است امروز اهل ایمانرا  
کجاست اکنون آنمرد و آنجلالت و جاه  
که زیر خویش همی دید برج سرطانرا  
بر بخت جنگش و فرسوده گشت دندانش  
چو تیز کرد بر او مرگ، چنگ و دندانرا

(ص ۸۸ - ۹)

چنانکه می‌بینیم همین چند خط، همه تاریخ محمود غزنوی، و حتی می‌شود گفت روح تاریخ ایران را، با استحکام و جلالتی که از بهترین ابیات شاهنامه چیزی کم ندارد، در خود خلاصه کرده است.

طبع ناصر خسرو خزانه سرشاری است از کلمات و اصطلاحات و آنها را به نیروی تخیل قوی و روح مواج و سیالی که دارد، می‌تواند طوری به کاربرد که بر نشانه گاه ذهن خواننده نشانند. کم‌اند شاعرانی که توانسته باشند آنهمه مضامین مشکل و سنگین را به این سهولت در شعر بگنجانند، تنها کسی که از این حیث از او در می‌گذرد، مولوی است و حافظ و سعدی جای خوددارند، زیرا اول غامض‌ها را با قهرتی خارق العاده آسان می‌کنند، و بعد به شعر درمی‌آورند.

وزن‌هایی که انتخاب می‌کند، غالباً سنگین (گاهی نامطبوع) و ولی همیشه متناسب با موضوع است. هر گاه بخواهد مفاهیم سبکتری را به شعر آورد خوب آگاه است که وزن را سبک‌تر و رقصان‌تر برگزیند، چون در این قصیده:

چند گوئی که چون هنگام بهار آید  
گل به بار آید و بادام به بار آید

چنانکه می‌بینید از خود وزن بوی بهار شنیده می‌شود، تندای آهنگ و لطافت ترکیب مانند نسیمی است که شاخه‌های نوشکننده را به اهتزاز آورد.

کلمات ناصر مطمئن و نجیب و باوقار است، و این باز می‌نماید که روی او به جانب گذشته است، و کوشش دارد تا تحت تأثیر سبک زمان که آن را منحط می‌داند، قرار نگیرد، بیشتر رودکی و معاصرانش را به یاد می‌آورد تا شاعران دربار محمود و ملکشاه. نفخه فرزانی و پختگی‌ای که در شعر اوست، مستلزم متانت بیان نیز هست. هیچ گاه در گرداب لفاظی‌های پوشالی نمی‌افتد. تصنع و آرایشگری با طبع او سازگار نیست. کلام او زیبایی

استخوانی و سالم دارد؛ دارای پوست شفاف و خون کوهستانی است. بزرگترین عیب شاعری ناصر در آن است که از تکرار و درازگویی ابا ندارد. تکرار را از روی عمد می کند، زیرا می خواهد از این طریق مفاهیم را مانند میخ در سر خواننده بکوبد. اما تطویل برای آن است که شیوه استدلالی و توضیحی در شعر به کار میبرد.

با آنکه از صنعتگری می پرهیزد، بر همه پرکات و خواص کلمهها وقوف دارد، و طنین و نیروی مرموز آنها را می شناسد. غنای شعر او در درجه اول مدیون قدرت تخیل وسیع اوست که از طریق آن به تجسم و تصویر دست می یابد. از ذهنی به عینی و از ادراکی به حسی رفت و آمد می کند و یکی را بکمک دیگری می شناسد. آنجا که باید فروغ بیاید نرم می شود، و آنجا که باید اوج بگیرد به محکم و درشت روی می برد. قصاید ناصر در واقع ساختمان سفوفی وارد دارند. پست و بلند و نرم و درشت با هم در آمیخته اند. گاهی ززمه و نجوانی است و گاه نغمه ای. مردم را خفتگانی می بیند و برای شعر خود تا حدی خاصیت صور اسرافیل قائل است.

در صنعت شعری بیش از هر چیز به تشبیه و استعاره و مجاز گرایش دارد، یعنی طبیعی ترین و قوی ترین صنایع. استعاره های زنده و زیبایی چون «گوهر گویا» و «زربویا» (کنایه از سخن و فکر) می آورد، یا اصطلاح «گننه ناب» و «ریحان راحت» که خاصیت تجسمی به مفاهیم ذهنی می بخشند. (۲۳)

وقتی می گوید: جان تو بی علم، خری لاغر است! عینک نحیف مفلوکی در برابر چشم مجسم می گردد. چه چیز بیشتر عریان و ملموس که حقیقت این دو بیت:

اگر دیو را با پری دیده ای  
و گرنی تنت دیو و جانت پری است  
پریت ای برادر برهنه چراست؟  
اگر دیوت اندر خرسشتری است

یا در این بیت که «سخن» و «اسب» چون در شنبه یکی به دیگری تبدیل می شود:

آنکه بود بر سخن سوار، سوار اوست  
آن نه سوار است گاو بر اسب سوار است

و یا قدرت تجسمی ای که در این تشبیه سرد و ساده است:

تنت چو پیرهنی بود جانت را و آگشون  
همه گسسته و فرسوده گشت تارش و بپود  
ربود خواهد این پیرهن تو را آگشون  
همان که تازگی و رنگ پیرهنت ربود

ناصر خسرو گشاینده راه تازه ای در شعر فارسی است. تقلید ناپذیر مانده است. بطور خلاصه می توان گفت که به تنهایی و اجد چند خصوصیت ممتاز است که در ادبیات و فکر ایران، مقام و الائی به او می بخشند:

یکی آنکه ندا ی وجدان قرن خود است که عصر برخورد دو نیروی ترک و دهقان در تمدن ایران بشمار می رود، و نهیب او رساترین صدائی است که در این قرن بلند شده است.

دوم آنکه پیشتاز و چاوش شعر علمی - عرفانی - اخلاقی است، و جامعیتی دارد که می شود نشانه هائی از او در نزد اشخاص مختلف المشربی چون سنائی و خیام و سعدی یافت.

سوم آنکه شجاع ترین و صریح ترین نماینده فکر معترض در ادبیات فارسی است و بدینگونه عجیبی نیست که از جانب خشک مقدس ها «ملعون عظیم» (۲۴) خوانده شود و به روایت افسانه، گوشت تن شاگردش بر عوام متبرک باشد (۲۵) و هیچ دامن آلوده ای، نه از حاکم و نه از متشرع، طاقت پناه دادن او را نیابد (۲۶).

چهارم آنکه انسان بزرگ و نمونه ای است که بنحوی و سواس آمیز کردار را با گفتار همراه کرده، و یکی از پایه گذاران پیکار بی امانی به حساب می آید که ادبیات هزار ساله ایران لاینقطع در آن درگیر بوده است، و آن نبرد با تدلیس و تروییر و نیرنگ است. نیز نبرد برای برکسی نشانیدن «چون و چرا» که بوده است و باز هم خدا میداند که تاکی ادامه یابد.

## چون و چرا عبوی تو است ای سرا چون و چرا همی کنتت رسوا

ضمائم

شعر هائی که در اینجا آورده می شود از دیوان ناصر خسرو چاپ امیر کبیر متن تصحیح شده مرحوم سید نصرالله نقوی است و عبارات سفرنامه از چاپ زوار، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاهی، «۱۳۳۵»  
۱ - سفرنامه ص ۲۱.

۲ - به روایت نفعات الانس، سنائی شاعری مدح سرا بود، روزی که مدحی سروده بوده و مرفته تا بر پادشاه فرو خواند می شنود که سرد دائم الخمری به دوست خود می گوید: «... برکن قدحی دیگر به کوری چشم سنائیک شاعر» و چون دوستش جواب می دهد که سنائی مردی شاعر و لطیف طبع است می گوید: «اگر وئی لطیف طبع بودی به کاری مشغول بودی که وی را به کار آمدی، گزاهی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کار وی نمی آید و نهر داند که وی را برای چه کار آورده اند.»

«سنائی چون این بشنید حال بروی متغیر گشت، و به تشبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد.» (به نقل از تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۲ ص ۵۵۴).

در باره انقلاب حال عطار آورده اند که روزی در دکان خود مشغول کسب بود، درویشی رسید و از او چیزی خواست. عطار به او اعتنائی نکرد. درویش پرسید: تو چگونه خواهی مرد؟ عطار پاسخ داد: چنانکه تو خواهی مرد. درویش گفت من این طور و کاسه چوبینش را زیر سر نهادم و جان داد. از آن لحظه حال عطار متغیر شد، دکان را بست و به طریقه عرفان درآمد.

اما در مورد مولانا و برخورد او با شمس که موجب تغییر حالتش شد، افسانه های متعدد پرداخته شده است (رجوع شود به زندگانی مولانا تألیف مرحوم فروزانفر، چاپ ۱۳۱۵ از ص ۶۱ تا ۶۴). روایت دولت شاه این است: مولانا بر استرئی نشسته از کوه ای (در قونیه) می گذشت و جمعی در رکابش بودند. شمس به او برخورد و پرسید: فرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست؟ مولانا جواب داد: روش سنت و آداب شویبت. شمس گفت: اینها همه از روی ظاهر است، علم آن است که به معلوم دسی و آنگاه از دیوان سنائی این بیت برخواند:

علم تر تو را بنستند  
جهل از آن علم به بود بسیار  
مولانا از این سخن متعیر شد و بیش از آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند.

۳ - راجع به انحطاط حکومت سلجوقی ها اشاره های متعدد در دیوان ناصر خسرو هست، از جمله:  
ملك سليمان اثر خراسان بود  
چاکر هجیاق شد شریف و ز دل  
لاجرم از ناقصان امیر شدند  
و در این قصیده:

خراسان جای دونان شد نکتجد  
که او باشی همی بی خان و بی مان  
بلا روید نبات اندر زمینی  
نبات بر بلا غزاست و قبیجان  
به یک خانه درون آزاده بادون  
درو امروز خان گشتند و خاتون  
که اهلس قوم ها مانند وفارون  
که رستتند بر اطراف جیحون  
(ص ۲۲۹)



بی اعتقادی او به محمود غزنوی نیز از این بیت خوب روشن می‌شود.

آنکو به همدون شد یعنی که غازیم از بهر بردگان نه ز بهر غزا شد است  
۴ - بهترین تعریفی که از نظام الملك مانده است ، از ابوسعفی فیروزآبادی ، استاد مدرسه نظامیه است که او را « خیر الظلمه » خواند و معروف است که چون نظام الملك این عبارت او را خواند « بگریست و گفت هیچ کس از این بزرگان راست ننوشته که او نوشت » « تجارب السلف » چاپ مرحوم اقبال ، (ص ۲۷۷) .

۵ - در دیوان اشاره های فراوان به پهلوانان و شاهان باستانی ایران است ، از جمله :

دارا که هزاران خدمت و خیل و وحشم داشت بگذاشت همه پاک و بشد با تن تنها (ص ۲)

بهمن کجا شد و به کجا قارون زان پس که قهر کردند اعدارا ؟  
رستم چرا نخواند بروز مرگ آن نیز بر و چنگل عنقارا ؟ (ص ۱۸۵)

و این بیت :

چو نسرین بخندد شود چشم گل به خون سرخ چون چشم اسفندیار (ص ۲۰۰)

با :

نامه شاهان عجم پیش خواه گوت فریدون و کجا کیقباد  
گوت فریدون و کجا کیقباد کس نام نریمان گو و رستم کجاست  
بابک ساسان گو و گو اردشیر؟ پیشرو لشکر مازندران ؟  
گوست نه بهرام و نه نوشیروان (ص ۲۱۷)

۶ - به صراحت می‌گوید : من از پاک فرزند آزادگانم (ص ۲۸۹) و در این دو بیت نیز همین اشاره را دارد :

جهاننا من از تو هراسان از انم که بی بد نشانی و بد همیشگی  
بر آزادگان کبر داری ولکن یتال و تکین را یتال و تکینی (ص ۲۰۲)

( تکین دوم به معنای نمد زیرین است ) آیا نام پدرش که خسرو است ، فرینه دیگری بر پیوند آنان با ایران گذشته نمی‌تواند بود ؟

۷ - زبس دستان و بی‌دینی ، به مانند ست به زبردست قومی زیر دستان  
به صورت های نیکو مرد مانند به سپوت های بد گرزت بیابان  
۸ - خراسان زال سامان چون تپه شد همه میگوشه سامان جوال سامان (ص ۲۲۶)

۹ - رو توبه سوی مفخر اولاد حیدری که فرخا و شده است فکو نام اعتدال  
سایه خدای اوست که با او صفات اوست سایه خدا و نور کجایست بی مثال (ص ۲۵۴)

۱۰ - در این چند بیت بفدادرا در کنار قاهره می‌نهد ، و تنهادومی را بر حق می‌بیتد ، به علت ارتباط با خاندان علی :

تورا گر قصد بفداد است اینک نیستند بر تو راه بفداد  
ولیکن جز امین سر یزدان کسی این راز را بر خلق نکشاد  
به تنزیل از خیر جوئی زناویل ز فرزندان او یابی و داماد  
از آن داماد کایزد هدیه دادش دل دانا و صمصام و کف راد (ص ۹۸-۹۹)

۱۱ - اشعار ضد عوام ناصر خسرو خیلی است ، این چند مورد را به عنوان نمونه می‌آوریم :

در این بیت آنها را « بی‌فساران و بی‌دهربان » می‌خواند :  
ازیرا سزا نیست اسرار حکمت مراین بی‌فساران و بی‌دهربان را (ص ۵)

و هنگامی که سلام به خراسان می‌فرستد ، تصریح می‌کند که : (مراحل

فضل و خرد را ، نه عام و نادان را) و تاسف می‌خورد که این عوام :  
به پیش یتال و تکین چون رهی دوانند یکسر غنسی و فقیر (ص ۱۹۲)

۱۲ - اشعار مربوط به ستایش خرد در سراسر دیوان پراکنده است :  
بیخورد گرچه رها باشد در بند بود با خرد گر چه بود بسته چنان دان که مرهاست (ص ۴۷)

خرد بر جانست اگر نشکنیش بدو جانست زین ژرف چه بربرد (ص ۱۱۳)

خرد است آنکه اگر نور چراغ او نیستی ، عالم یکسر شب تاری (ص ۲۹۲)

۱۳ - این کالبد جاهل خوشخوار تو گرگی است وین جان خردمند یکی میش نزار است  
تن چاکر جانست مرو از پشش ایراک رفتن به مراد و سپس چاکر عاز است  
جان تو درختی است ، خردبار و سخن برگد وین تیره جسد لیف درشت خسی و خار است (ص ۵۵)

و درباره از :

با از هگر ز دین نیامیزد تو رانده ز دین به لشکر آزی (ص ۴۷۶)

تا آرزو حسی پرهیزکن آرزو ایرا که یکی از دهاست (ص ۵۹)

۱۴ - صحبت دنیا شاید از ایراک صحبت دنیا بگزد عاقل و هوشیار  
لا جرم از خلق جز که مست و خسترا صحبت او اصل تنگ و مایه عار است  
صحبت دیوار بر ز نقش و نگار است بردراین مست بر نه جاه و نه بار است (ص ۵۰)

دیو است جهان صعب فرینده مراورا هر هیچ خرد داری و هشیاری و بیدار  
چون مست مرو بر اثر او به تنما (ص ۳)

۱۵ - اگر دوستی خاندان بایدت هم جو ناصر به دشمن بده خانمانرا  
مخور اندوه خاندان چون نماند همی خاندان نیز سلطان و خانرا (ص ۵)

۱۶ - گر تو داشت به سلطان خراسانست هیچ غم نیست ز سلطان خراسانم  
ضد گواقت مرا عدل که من زیزد بر تو و بر سر سلطان تو سلطانم (ص ۲۸۲)

هیچ مکن ای پسر ز دهر گله هست بدو چشم و زبان و سخن  
لا جرم اکنون جهان شکار من است گرچه همی بداشت او شکار مرا  
جان من از روزگار برتر شد کرد نیارد جهان فکار مرا  
بیم نیاید ز روزگار مرا (ص ۱۲-۱۳)

۱۷ روضه خوانها را سرزنش می‌کند که مردعرا به بهشت می‌فریبند :  
نبینی حرص این جهال بد کردار از آن پس که پیوسته همی درند بر منبر گریبانها

اگر یکشب به خوان خوانی مرا و از زده و رگردد به خوانی در بهشت عدن بر حلوا و بریانها

به باغی در که مرغیان از درختانش به پیش تو فرود افتند بریان و شکم آکنده بر خوانها

چنین باغی نشاید جز که بر خوار امتانیرا که بردارند بر پشت و به گردن بارکیهانها

که بردارند بر پشت و به گردن بارکیهانها (ص ۲۱)

## برگزیده‌های از يك مصاحبه تاريخي (بقيه)

مشترك در حوزه اقيانوس هنداست كه بيگمان تا استراليا نيز امتداد خواهد يافت . پديهي است درهاي اين چنين همكاري پرروي زلاندنو باز است تا بهر شكلي كه مایل است به آن پييونده . بدین ترتيب ما اکنون واقعا در اندیشه بنا ساختن دنيای تازه‌ای هستیم كه كاملا از نظر اقتصادي بوده و صلاح كشور های منطقه خواهد بود .

این همكاري احتمالا به برقراري مناسبات سياسي نزديك تر بين كشور های ذيفنع خواهد انجاميد و سرانجام آنچنان ثباتي را در منطقه بوجود خواهد آورد كه حضور نظامي قدرتهای خارجي در اقيانوس هند را غير ضرور خواهد ساخت .

يكی ديگر از خبرنگاران پرسيد نظر ايران درباره تفاهم موجود ميان آمريكا و شوروي در مورد تشنج زدائي چيست ؟

شاهنشاه پاسخ دادند : ما همواره از اينگونه تفاهمات پشتيباني کرده‌ايم اگر تفاهم دو ابرقدرت واقعا جدی و موثر باشد و به ضرر ساير کشورها نباشد ما همواره از تشنج زدائي در سراسر جهان استقبال ميکنيم البته منظور من اين نيست كه تفاهم موجود برخلاف مصالح ساير کشورها اتخاذ شده است .

## نفت و تورم

يكی ديگر از خبرنگاران پرسيد ممكن است آن اعلیحضرت بفرمايند كه تصميم اوليك كه در نظر دارد سال آینده افزايش بهاي

نفت را به افزايش بهاي ساير کالاها مرتبط سازد ، چه تاثيري در تورم جهاني كه در حال حاضر جهان را ناتوان ساخته خواهد داشت ؟

شاهنشاه در پاسخ فرمودند : پيشنهادهای به اوليك داده‌ايم كه در اجلاس اوليك مطرح خواهد شد من در استراليا تلويحا به ايسن پيشنهاده اشاره كردم و در اينجا نيز طی مذاكراتم با مقامات زلاندنو آن را مطرح كردم و گفتم كه پيشنهادهای شود كه يك قيمت ثابت برای نفت در سراسر دنيا تعيين شود فقط موقعيت جغرافيايي منابع نفت و نوع و مرغوبيت آن در متفاوت بودن قيمت ها موثر باشد . در حال حاضر ما چند سيستم مختلف برای تعيين بهاي نفت داريم كه عبارتند از بهاي اعلان شده ، بهاي واقعي و بهاي نيمه راه . وجود اين سيستمهای مختلف موجب آشفتگي و دشواري است . اما اگر بهاي واحدی

برای مثلا نفت منطقه خليج فارس تعيين كنيم تنها عواملی كه سبب تفاوت اين قيمت ها خواهد شد موقعيت جغرافيايي و نوع و مرغوبيت آن خواهد بود . مگر آنكه مثلا قسمتی از اين نفت توسط ناوگان از طريق لوله نفت به مديرانته حمل شود . پديهي است كه اين نفت گران تر از نفتی خواهد بود كه به وسيله نفتکش از خليج فارس به ازراد ترعه سوئز و يا از كنار دعنا امید بيك می گذرد . وقتی ما اين نظام ساده قيمت گذاري ها را با توجه به موقعيت جغرافيايي و كيفيت نفت ايجاد كرديم ، آنگاه قيمت نفت بر اساس مشخصات از قيمت

كالاهاى پر مصرف ، كه شامل تقريبا حدود بيست تا سي نوع کالا ميشود ، تعيين خواهد شد . اگر قيمت اين کالا بالا رفت ، قيمت نفت نيز بخودى خود به همان نسبت تغيير خواهد كرد و اگر بهاي اين کالا ها پائين بيابد ، مجددا بهاي نفت با اين کاهش تطبيق خواهد يافت . احتمالا باين موضوع واقف هستيد ولي ناچارم تكرر كنم كه بر اساس ارقام منتشره توسط بعضی محافل ، قيمت نفت و تاثير آن بر اقتصاد و يا تورم آمريكا چهاردهم يك درصد و در بقيه جهان بين يك تا يك و نيم درصد بوده است ، در حالی كه ما ميدانيم امروز نرخ تورم در انگلستان حدود بيست درصد و ميانگين آن در ساير کشور های اروپا بين نوازده تا چهارده درصد است . اگر شما يك و نيم درصد از آن كم كنيد آنچه باقى مي ماند از مسئوليت ما خارج است .

## علل تورم

خبرنگار ديگرى سؤال كرد اگر بخواهيم اين مسئله را يك نوع رابطه مرغ و تخم مرغ بشمار آوريم شاهنشاه چه راه حلی برای متوقف كردن اين تورم در نظر دارند ؟

شاهنشاه در پاسخ فرمودند : تورم علل متعددی دارد ما بايد دلايل آنرا خوب مطالعه كنيم . علتها يکی از دلايل تورم اين است كه بعضی کشورها بعد كافي کار نميکنند و ميزان توليد آنها در مقايسه با مقدار بولي نكته برای توليد خرد ميشود . اوليك است قبل از هر چيز آنها بايد در اوضاع

داخلي و روشهای اقتصادي و اجتماعي خود نظمی بوجود آورند . هملاوه جهان بيك نظام پولی سالم تري نياز دارد ما بخوبي ميدانيم كه نظام پولی جهان مدتي است بيمار است و اين بيماري نيز بايد درمان شود بالاخره ساير عوامل نيز مورد توجه قرار گيرد بدین ترتيب بايد كليه اين علل و عوامل را در نظر بگيريم تا تصوير كامل و روشی از اوضاع بدست آوريم .

## انتقاد مطبوعات از ايران

خبرنگار ديگرى سؤال كرد آيا اعلیحضرت تصور نميکنند كه مطبوعات جهان اخيرا روش غير منصفانه‌ای نسبت به ايران اتخاذ کرده‌اند و کشور شما را مورد انتقاد قرار دادند كه ميکوشد بهاي نفت را بالا نگه دارد ؟

شاهنشاه فرمودند : هيمنطور است ولي ما از آنچه كه در مورد نفت روی داده است احساس شرمندگي نميکنيم ولكن حقايق غير از آن است كه در وسايل ارتباط جمعي دنيا منعكس شد .

خبرنگار ديگرى سؤال كرد آيا شاهنشاه تصور ميفرمايند كه در آینده حدي برای بهاي نفت تعيين شود و بهاي نفت از حد معين بالاتر نرود .

شاهنشاه فرمودند :

من چند لحظه پيش يادآور شدم كه ايران حاضر است پيشنهادهای تعيين يك قيمت واحد برای نفت و مرتبط ساختن آن با تورم و ركود اقتصادي را پذيرد .

## پيوند فكر و شعر (بقيه)

اما خود اعتراف دارد كه توابع اين جهان را برای پادشاه آن جهان مي خواهد :

از خطر آتش و عذاب ابد چون نكتم جان فدای آنكه به حشر ؟

دين و خود كرد در حصار مرا  
آسان گردد بدو شمار مرا

(ص ۱۱)

۱۸ - بفرای قامت خرد و فكرت  
سويات نفس بايد چو عنبر

۱۹ و ۲۰ - آيا از نظر مرددبنداری چون ناصر خسرو ، نقش و مجسمه كراهت نداشته است ؟

۲۱ - با اين حال ناصر خسرو ، در تمجيد سخن خود گاهي جانب احتياط نگاه نمي دارد :

كه آيات قران و شعر حجت دل ديوان بسنبد همچو بيگان

(ص ۲۲)

۲۲ - ايا به دولت دنيا فريفته دل خوش هميشه در طلب باغ و واغ و گلشن و قصر پلشناس جهان را و تورسيده براو زمرگ امن مجوی و به عمر تكيهمكن ز نامه های كهن نام كهنگان برخوان

به شادكامی نازوبه كام و لهو و خطر  
مدام در طلب جوهر و زرو زيور  
مكن عمارت و بگذارد و خوش از اوبگذرد  
به سيمدل مفروش و زديو عشو مخر  
يكی جريده پيشينيان به پيش آورد

(ص ۱۸۶)

## ۲۳ - در جست و خيزش نه بلکه گنجيست

گنه نواب را ز نامه خویش

جهان را به آئين نشايدش بستن

راحت روح از عذاب جهل در علمست از آنك

جز بعلم از جان كس ريحان راحت نشكفيد

۲۴ - صاحب كتاب بيان الاديان او را ملعونی عظيم خوانده است .

( مقدمه تقی زاده برديوان ص ۵ )

۲۵ - اشاره به افسانه‌ای است كه می گويد ناصر خسرو در نيشابور نزد كفشدوزی بود ، كفشدوز كه البته او را نمی شناخت رفت و با نكه‌ای گوشت بر سر سوفارش برگشت و گفت اين گوشت تن یکی از شاگردان ناصر خسرو است كه او مضمی تبركيا خود آورده است .

۲۶ - منگر به سخنهاى او از ايرانك  
نه مير خراسان پسندد او را

تركانش رانندد از خراسان  
نه شاه سخيستان ، نه مير ختلان

پسر گوهر گویا و زرد بویا  
(ص ۲۲)

پاك بستر به دين خالص و ناب  
(ص ۲۴)

به زنجير حكمت بنديان جهان را  
(ص ۴)

جز بعلم از جان كس ريحان راحت نشكفيد  
(ص ۹)

۲۴ - صاحب كتاب بيان الاديان او را ملعونی عظيم خوانده است .

( مقدمه تقی زاده برديوان ص ۵ )

۲۵ - اشاره به افسانه‌ای است كه می گويد ناصر خسرو در نيشابور نزد كفشدوزی بود ، كفشدوز كه البته او را نمی شناخت رفت و با نكه‌ای گوشت بر سر سوفارش برگشت و گفت اين گوشت تن یکی از شاگردان ناصر خسرو است كه او مضمی تبركيا خود آورده است .

۲۶ - منگر به سخنهاى او از ايرانك  
نه مير خراسان پسندد او را

تركانش رانندد از خراسان  
نه شاه سخيستان ، نه مير ختلان

(ص ۲۲۱)

گست  
به آن  
این غ  
و مس  
شکل  
برای  
اجتما  
بروس  
مطرح  
بروس  
داشت  
بروس  
شروع  
دانش  
و راه  
و دان  
می شد  
مشغ  
گروه  
اجتم  
لیسا  
آنكه  
داشت  
ايجاد  
توق  
منحل  
به  
است  
ابتدا  
حتی  
رشته  
و ز  
را د  
بژوه  
گس  
اجت  
گرف  
در  
اطلا  
گلبر  
زیر  
در  
کافی  
اطلا  
و د  
شن  
اجت  
و  
فر  
جا  
ار